

## دموکراسی هدایتی نخبگان یا دموکراسی مردمی؟

دکتر فریبرز رئیس‌دانا

### در قسمت اول بحث پیرامون تحول دموکراسی و ضرورت‌های

رشد و عدالت، به زنجیره‌های فکری پریکلس - افلاطون - ارسطو و ماکیاولی - هابز - لاک و مدیسون - بنتام - میل و بالاخره، روسو - مارکس - گرامشی - پولانزاس پرداختم. هر کدام از این زنجیره‌ها نظریه‌های جاافتاده و ریشه‌دار و تقریباً به هم پیوسته‌ای هستند که با مجموعه‌ای از ضرورت‌های اجتماعی و نیازهای جامعه انسانی - به ویژه نیازهای مادی ارتباط دارند. آنها فقط نامشان با نام واضعان نظریه یکی است اما محتوایشان بیانگر رویکرد اجتماعی و اقتصادی است.

در این قسمت پس از طرح دو زنجیره، یعنی گرین - روزولت کینز و وبر - شومپتر - پوپر - هایک به طرح شرایط ضرورت‌های ایران می‌پردازم. نشان خواهم داد که دموکراسی بی‌الدام هم‌زمان برای استقلال و اقتصاد فرد، رفع تبعیض و بی‌عدالتی و بی‌مداخله دولت دموکراتیک و مشارکت گسترده و مستقیم مردم، قابل تحقق نیست و در واقع این‌ها، هم با هم هم‌ذات‌اند.

### ◆ زنجیره گرین - روزولت - کینز

پس از آن که لیبرالیسم مسئولیت ویژه تاریخی - اجتماعی خود را انجام داد، از اندیشه خالی شد و در جازد. بسیاری از خواست‌های اولیه لیبرال‌ها برای آزادی فردی مردان تحقق یافته بود. لیبرال‌ها دولت خود را یافته و به منافع استقرار یافته اقتصادی دست یافته بودند. پس از آن نوبت جامعه و مردم رسیده بود، مردمی که خود را در فشار بحران‌ها، شامل گرانی و بیکاری پی در پی، در اولویت و در رفتار نیرنگ آمیز نظریه پردازان و دولت‌مردان لیبرال می‌دیدند که به خاطر ساختارهای اجتماعی و وجدان کاذب در حیطه‌های اخلاقی و حقوقی و فرهنگی بی‌عدالتی و تبعیض را توجیه می‌کردند. ژوزف چمبرلن (سیاستمدار برجسته انگلیسی) در ۱۸۸۲ اعلام داشت سیاست آینده، اجتماعی است. هالدین (یکی از رهبران برجسته حزب لیبرال) قبلاً پایان مأموریت لیبرالیسم را از حیث سیاسی و وعده آزادی فردی اعلام کرده بود. حالا باید لیبرالیسم به تنگناهای اقتصادی پاسخ می‌داد که جاافتاده و آزاردهنده

شده بودند، اما مداخله برای حل آنها به زیان لیبرالیسم و خاستگاه فکری آن (حداقل کردن مداخله دولت) بود. با آن که حزب ویگ (حزب لیبرال) از این که دولت ماشین قانون‌گذاری بشود عصبانی بود، اما ناگزیر برای بقای دولت طبقاتی خود قانون وضع می‌کرد: دخالت به نفع عدم مداخله، تأمین حالت استثنایی و انحصاری برای ارباب قدرت به نفع اعطای فرصت‌های برابر!

آرنولد گرین (فیلسوف ایده‌آلیست در ۱۸۸۰) با اخذ مضامینی از هگل و سنت ایده‌آلیستی آلمانی با کاوش در سنت لیبرال به این تقدیر رسید که «بدون جامعه افراد وجود نخواهند داشت، همان قدر که بدون افراد جامعه وجود ندارد.» و «برای آن که حق شکل بگیرد باید آحاد جامعه از منافع مشترک خود آگاه باشند. فقط بربرهای آواره می‌توانند همکاری می‌خواهند بکنند.» پس لیبرالیسم باید در فکر خود تجدیدنظر می‌کرد. لیبرالیسم نخستین به این ترتیب در دهه‌های نخستین قرن بیستم مرد، چنان که در همان زمان سوسیال دموکراسی بالنده شد. کسانی که حضور افرادی چون تاجر، ریگان و یلتسین را در دهه‌های هشتاد قرن ۲۰ نشان‌های بارز زنده بودن لیبرالیسم می‌دانند، در واقع دولت‌ها و شخصیت‌های شبه فاشیست مسئولیت گریز را، با لیبرالیسم اولیه قرن ۱۹ اشتباه گرفته‌اند. جریان راست جدید که از لیبرالیسم قدیمی فقط بی‌توجهی تعمدی به امنیت و رفاه شهروندان و از لیبرالیسم جدید قرن بیستم نیز دخالت به نفع قدرت‌های اقتصادی «موسوم به لیبرال» را به ارث برده است، در واقع یک فرانتگشتاین لیبرالی - محافظ‌کاری است که شاید فقط می‌تواند شعب آن مرده ۹۰-۸۰ سال پیش را به خیال چرت زده عاشقان لیبرالیسم اولیه بیاورد.

باری، گرین (۱۸۸۰) در سخنرانی مشهور «قانون‌گذاری لیبرال و آزادی قرارداد»، پاسخ انتقاد لیبرال‌های قدیمی را که امروز راست‌گرایان افراطی آن را زمزمه می‌کنند و بعضی هاشان هرازگاه چندفحش به لیبرال‌ها هم می‌دهند! داد. انتقاد آنان این بود که چرا باید به قوانین مسئولیت کارفرمایان در پرداخت غرامت کردن گذاشت؟ این قوانین جز آن که ذنب لایففر محسوب می‌شوند خودشان موجب کاهش قدرت ایستادن کارگران بر سرپای خود خواهند شد. گرین البته پذیرفت که این قوانین محدودیت‌هایی را اعمال می‌کنند اما گفت که اتفاقاً آزادی در مفهوم اساسی آن یعنی قبول همین محدودیت‌ها.

در حدود سال ۱۹۱۰ دیگر، طرفداران کامل اقتصاد آزاد، که نه تنها نتوانسته بود خوشبختی را برای همگان به ارمغان آورد بل نوسان‌های سخت و کشنده را موجب شده بود، تقریباً همگی به محافظه‌کاران پیوسته بودند. اقتصاد لیبرالی، لیبرالیسم جدید یعنی مداخله به نفع مهابر بحران ریشه اقتصادی، رفاه اجتماعی و حفظ اصول دموکراسی را پذیرفته

پارلمان را نباید رومانیتیک کرد. امروزه دیگر پارلمان‌ها مرکز خرید نیستند. برخلاف نظر جان استوارت میل، تکامل نظام‌های حزبی تعبیر لیبرال را از پارلمان از بین برده است. در حال حاضر گرچه در پارلمان، اما این سیاست‌های حزبی است که قانون سیاست ملی را تعیین می‌کند و دست بالا را دارد. مجموعه‌های تکه پاره شده سازمان‌های سیاسی که برحسب منافعشان تقسیم شده‌اند با رقابت بیرونی و بوروکراسی درونی، برای کسب نفوذ و بسیج منافع به همراه کردن مردم با آرمان‌های خود می‌کوشند. در این راستا بود که وبر در کشاکش میان زور و حق، نیز قدرت و قانون اوضاع را به نفع زور و قدرت و شکلی از دیکتاتوری انتخابی حل می‌کرد. او تنها نقشی که برای انتخاب‌کنندگان در نظر می‌گرفت این بود که قادرند - در مواردی که بتوانند - از دست رهبران نالایق خلاص شوند. نوشته‌های وبر البته بیانگر چالش در برابر لیبرالیسم اولیه و طرفداران جوامع خودگردان و آزاد بود. او بر این فرض تأکید داشت که بوروکراسی قطعاً به افزایش قدرت بالا دستی‌ها در سلسله مراتب کشوری می‌انجامد. به این سبب او از تلاش و مبارزه و شیوه‌های کسب قدرت توسط نهادهای مدنی و مردم عادی غافل ماند. شومپیتر اقتصاددان و واضع نظریه نوسانات اقتصادی ناشی از فن‌شناسی و نقش صاحبکاران اقتصادی (در اثر معروف خود «سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی» ۱۹۲۱) به تجدیدنظر در مفهوم دموکراسی علاقه نشان داد تا آن‌را واقع‌بینانه کند. او در کارهای خود همسازی زیادی با وبر داشت و در موارد زیادی در واقع کار اصیلی ارائه نکرد. به نظر او دموکراسی یک روش سیاسی است برای ورود به عرصه تصمیم‌گیری. جوهره دموکراسی توانایی جایگزین کردن فرمانروایان به وسیله مردم است. دموکراسی به این معنا نیست که مردم عملاً حکومت می‌کنند بل به این معناست که می‌توانند کسانی را که بر آنها حکومت می‌کنند بپذیرند یا رد کنند. به این ترتیب او نوع خاصی از دموکراسی را عمومیت می‌بخشد و پس از آن به صفت‌ها و آرایه بدیل برای آن می‌پردازد.

به نظر او امر سیاست یک حرفه است که تاحدی برای خودموازی مشخصی دارد و بر منافع مشخص آن حرفه متکی است. بنابراین دموکراسی نمی‌تواند به یک جامعه خودگردان که صرفاً از مصلحت عمومی تبعیت می‌کند تبدیل شود، زیرا این سیاستمداران حرفه‌ای اند که در تحلیل‌هایی کار می‌کنند. جهالت و نبود داور درست برمی‌گردد به نظریه پردازی‌های عامیانه در زمینه امور عمومی. مردم راه نمی‌شود از نردبان بالا برد. عقلانی شدن تنها با حکومت متخصصان است که می‌تواند شکل بگیرد و جامعه را هدایت کند. تنها این مدل محدود دموکراسی (دموکراسی نخبگان) است که می‌تواند واقعی باشد. سوسیالیسم مورد نظر شومپیتر نیز چیزی جز رشد شرکت‌های بزرگ و گسترش شکل عقلایی و بوروکراتیک مدیریت بخش خصوصی و عمومی نبود. مهم به حداکثر رساندن بازده ملی در یک بافت اقتصادی زیرسلطه شرکت‌های بزرگ و نه بحث درباره مالکیت اجتماعی یا دولتی. بنا به اعتقاد شومپیتر مردم خواسته‌های متفاوت دارند و اختلاف نظرهای اساسی بین آنها بروز می‌کند. پس دموکراسی نمی‌تواند آنچه را که مردم واقعاً می‌خواهند متحقق کند. «اراده مردم» کاری از پیش نمی‌برد. گاهی اوقات تصمیمات غیردموکراتیک برای مردم مفیدتر و قابل قبول‌تر است. پس باید:

سیاستمداران تافته‌های جدابافته و بسیار با استعداد باشند،

بودند. رهبران لیبرالیسم جدید از آرنولد توین بی (۱۸۸۲) گرفته تا چرچیل (سیاستمدار معروف) البته هنوز به رقابت و مالکیت خصوصی متعهد بودند، اما آشکارا تعهدشان را مشروط کرده بودند. داروینیسم اجتماعی زیر سؤال رفته بود. بازگشت حزب لیبرال به قدرت در سال ۱۹۰۶ بازگشتی با برنامه «رفاه» بود. ویلیام بورپچ از پیشگامان دولت رفاه که در همان سال عضو حزب لیبرال بود، به رغم نظریه‌های سنگدلانه، به تدوین نظریه‌های مداخله برای رفاه و تأمین نیز می‌پرداخت. لیبرال دیگری چون برنارد شو به طور کلی به جنبش رادیکال و چپ فابیان پیوست. هابهاوس (نظریه پرداز لیبرال، ۱۹۱۱) با همه دین خود به جان استوارت میل (که گویا بزرگ‌ترین و بهترین انسان قرن، به نظر او بوده است) کوشش داشت نوع خاصی از سوسیالیسم یا سوسیالیسم لیبرال، را عرضه کند. او برای دولت نقشی بیشتر از «نگهبان شب» قائل بود. روزولت رئیس جمهور لیبرال آمریکا نظریه پرداز نبود، اما بنا به تجربه به این نتیجه رسیده بود که بحران اقتصاد بزرگ ۱۹۲۹-۳۲ که تمام ارکان جامعه آمریکا را به لرزه انداخته و جنبش‌های اجتماعی چپ را موجب شده است تنها به کمک طرح‌های مداخله دولت در اقتصاد (که به طرح نیو دیل معروف شد) قابل مهار است. دولت باید با مداخله‌های خود سرمایه داری را مهار کند، سرمایه گذاری خصوصی را کنترل کند و منابع ثروت و داری و درآمدها را جابجا سازد.

کینز (۱۹۳۶) نمونه برجسته پایان یافتن عمر لیبرالیسم بود. او تمام نظریه‌ها و تجربه‌های معطوف به سیاست‌گذاری و مداخله دولت را در چند کتاب معروف خود گرد آورد. کینز لیبرال مایل بود با این کار لیبرالیسم، و چنانکه خود می‌گفت بورژوازی را که گوهر زندگی بودند، نجات دهد، اما حاصل کار او به هر حال در اختیار سوسیال دموکرات‌ها قرار گرفت. در چند سال آخر عمر خود نیز او آشکارتر از مخزن اندیشه‌های سوسیال دموکراسی برداشت می‌کرد. هدف او انتقال از هرج و مرج اقتصادی به رژیم بود که هدفش کنترل نیروهای اقتصادی و جهت دادن به آن به نفع ثبات و عدالت اجتماعی باشد.

پس از جنگ جهانی دوم کینزگرایی پایه تصمیم‌گیری حکومت‌های غربی بود که در سطحی گسترده مسئولیت تأمین اشتغال و حفظ سطح رشد اقتصادی را داشتند. طرح مارشال تبلور عملی کینزگرایی بود. اما لیبرال‌ها در جریان تلاش برای نجات خود و هویت خود، در جریان جنگ سرد به منظور مقابله با کمونیسم، که آزادی فردی و آزادی مالکیت خصوصی را از بین برده بود، تن به قبول سلطه امپریالیسم جدید و جنایت‌های ۴۵ ساله آن در جنگ‌های خونین علیه ملت‌های جهان دادند. لیبرالیسم جدید تسلیم محافظه‌کاران شد و از آرمان سیاسی خود فقط پوسته‌ای را به عنوان آزادی فردی (بی‌اعتنا به آزادی انسانی و عدالت اجتماعی در جوامع غربی و در کشورهای تحت سلطه) برتن کرد.

## ◆ زنجیره وبر - شومپیتر - پوپر - هایک

مارکس ویر جامعه‌شناس آلمانی در دهه‌های آغازین قرن بیستم همانند بسیاری از لیبرال‌های قرن ۱۹ و ۲۰ از اقتصاد سرمایه داری همراه با حکومت پارلمانی و رقابت احزاب دفاع می‌کرد. اما به گمان اونفش

عروسک خیمه شب بازی می داند، حال آن که کوچک ترین آشنایی با مبانی فکری و انسانی کارل مارکس نشان می دهد که او به کردارگرایی که حاصل کنش جبر تاریخ و محیط و اراده خردمندانه انسان برای بهروزی است اعتقاد دارد. امروز خیلی هاپذیرفته اند که پوپر برای تدوین نظریه ویژه لیبرالی خود که پایه های راست جدید (منتهی به الگوهای اقتصادی سیاسی ناچر و ریگان شد) نیاز داشت که تعمداً به بدآموزی استادانه مارکس در میان پیروان خود بپردازد.

صحبت کردن از فن هایک، این شیفته اقتصاد نوکلاسیک و نظریه سیاسی محافظه کار (۱۹۶۰-۱۹۷۶ و ۱۹۶۰-۱۹۸۲) گرچه در اینجا ضروری است اما نیازی به بحث طولانی ندارد. در چند کلام می توانیم دلچسپی او را به اصول اقتصاد متعارف بازارگرای افراطی، راست جدید و دموکراسی کم دامنه و نخبگان نشان دهیم. هدف او برقراری نظام بازار آزاد همراه با دولت حداقل است که هم در اقتصاد و هم در تأمین رفاه و فرصت برابر برای مردم، کمترین مداخله را داشته باشد. از همه مهم تر نظریه های او درباره کاستن از قدرت نهادهای مدنی، به ویژه اتحادیه های کارگری است. در اواخر دهه سی و در دهه ۸۰ نیز ناچر و ریگان در عمل راست جدید (نولیبرال - نو محافظه کار) را نه تنها بر سر نوشت مردم آمریکا و اروپا اعمال کردند بل موجب بیشترین فشار و تلاشی و تنگدستی و عقب ماندگی ملت های جهان کم توسعه شدند به جز چند استثنا که پایگاه های صنایع انحصاری جهان غرب بودند. (میلغان راست جدید و از جمله فن هایک خواستار آنند که استفاده دموکراتیک از قدرت دولت محدود شود تا آرمان لیبرالیسم در برابر آرمان دموکراسی به جلو حرکت کند. آنان آرمان گریانی هستند تندروتر از آنچه پوپر سعی در محکوم کردنشان داشت. منتها این بار به جای آن که به آرمان هواداری از مردم پای بند باشند، آرمان سروری انحصارهای بین المللی را در سر می پرورند.

در دیدگاه هایک اگر مردم در فعالیت های خود در چارچوب قوانین عمومی محدود نشوند معلوم نیست چیزی را حکم کنند که درست باشد. می بینیم او در نادیده گرفتن و ضایع کردن خواست و اراده مردم و در عوض در یاری طلبیدن از ایشان برای حمایت از دولتی که وظیفه اش حفظ نظم های ناعادلانه و انباشت سرمایه و بی مسئولیتی نسبت به نیازهای انبوه آفرینندگان ارزش های مادی است، هیچ چیزی بیشتر از ماکیاولی و هابز و پوپر و آیزایا برلین نمی گوید. با این وصف چون از بقایای نظریه پردازان نوکلاسیکی خود به خودی (لسه فر) است، کارشناسان و نظریه سازان و کارگزاران قدرت های موجود و محافظه کار آن را به مثابه یک نظریه تازه و تکان دهنده مطرح می کنند که تکان دهندگی اش در تدوین بی رحمانه آبرای دولت ستمگر و سرکوبگر از نوع سفید (به ظاهر کم مداخله) است.

باری هایک هم صدا با شومپیتر تأکید می کند که دموکراسی خطاناپذیر نیست و چه بسا حکومت اکثریت می تواند از ستمگرترین دیکتاتوری ها باشد. اما او فراموش می کند که حکومت اقلیت سرمایه داری انحصاری که در ابعاد میلیونی به کشتارها و جنایت های جنگی دست می زند، البته اگر تحت کنترل اکثریت مردم باشد، دیگر قادر نیست چنان کند. نیز توجه ندارد که حتی اگر راه اکثریت و حکومت مردمی به خطا برود راه حل آن روی آوردن به نوافاشیزم نیست، بل توجه به دموکراسی های نوین و شکل های تازه تر و تجربه شده تر و عقلایی تر حکومت نظارت شده و بازبینی و توازن مردمی است.

رقابت احزاب محدود شود و مقید به وفاق در جهت سیاست ملی گردد. یک بوروکراسی حرفه ای و آموزش دیده پدید آید، نوعی نظارت بر خود از طریق دموکراتیک وجود داشته باشد که مانع آمیختگی رأی دهندگان با سیاستمداران حرفه ای شود و از انتقاد بیش از حد از حکومت جلوگیری کند و نگذارد واکنش های قهرآمیز و غیرقابل پیش بینی پدید آید و بالاخره آن که باید فرهنگ، تحمل آرای متفاوت وجود داشته باشد.

همه باید های شومپیتر که راه به نخبه گرایی می برد، حتی اگر درست باشد، خود در گروی رشد و ارتقای مردم، تمرین دموکراسی، برخورداری همگانی از اسباب و امکانات رشد و توسعه و آموزش و فرهنگ است. در آن صورت هیچ معلوم نیست نخبگانی که در ذهن ویر و شومپیتر وجود دارند بنابه ادراک عمومی، بهترین ها باشند. در واقع هیچ دلیلی در دست نیست که نخبگان و سیاستمداران طرفدار محرومان، در شناخت و ارائه طریق نسبت به نخبگان هیأت حاکمه و قدرت فائده کسر می آورند.

پوپر فیلسوف لیبرال دهه های شصت تا نود قرن بیستم و از پرشورترین دشمنان سوسیالیسم از نخستین سال های فعالیت علمی و نگارش آثار فلسفی خود اعلام می کرد که ضعف های دموکراسی غرب را می شناسد - او حتی چندی به این که بی عدالتی اجتماعی در جوامع غربی به دموکراسی ضربه می زند پرداخت - با این وصف او بر آن بود که نظام جامعه باز دموکراسی غربی تنها و بهترین راه حل بشری است. به نظر او اما طرفداران «آزادی توأم با برابری» و کسانی که از راه حل های طبقاتی برای حل معضلات ساختاری جامعه سخن می گویند و آنان که «گرایش نیرومند نوع دوستی» دارند (به زبان آیزایا برلین، پوپر و دیگران)، دارای روش اتوپستی اند که سرانجام کارشان به جباریت می کشد. پوپر نظام دموکراسی موجود (در غرب پیشرفته) را که می گوشت در طول زمان از درد و رنج بکاهد آرمانی واقع گرایانه از تحقق خوشبختی و رؤیای پردازی می داند. او در واقع به تبیین این امر که آیا لیبرالیسم جدید و راست جدید، که یکی پس از دیگری به دنبال برخورد کلیت نظام با بحران های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی به میان آمدند، می توانند کلیت نظام را بیان کنند و آیا اساساً آن نظام به برخورداری همگانی از نعمت های مادی که آفریده مردم است و قعی می نهد یا فقط در برابر مبارزات آرام و تند و پنهان و آشکار مردم عقب می نشیند، هیچ بحث و استدلال بدر دذخوری بدست نمی دهد.

از دیدگاه پوپر هرگونه کوششی برای دگرگون کردن جامعه (مثلاً در راستای حذف نظام تبعیض آمیز و برای برقراری ساز و کارهای معطوف به رشد پایدار) بر این فرض استوار است که ما معرفت علمی کافی داریم و این مطلب درست نیست. باید با نظام آزمون و خطا کار کرد که آن هم دامنه اش محدود است. در واقع پرسش امروزی از پوپر این است که آیا جامعه ما مشکلات اساسی دارد؟ آیا می توانیم به سهم خود به شناخت آنها نایل آیم؟ آیا جامعه صنعتی و دموکراسی سرمایه داری پیشرفته امروز - و سرمایه داری نوپا و کشورهای تازه صنعتی و جهان کم توسعه - امکانات واقعی برابر، برای آن که همگان بتوانند شناخت خود را تبلیغ کنند و عوامل واقعی بازدارنده برای رفاه و خوشبختی چند نسل را بشناسانند و راه حل های ریشه ای را ارائه کنند در اختیار قرار می دهد؟ واقعیت نظریه پوپر، واقعیت تسلیم به جهان محافظ کار فعلی و پوشش لیبرالی آن و قبول محدودیت فهم و توان و مشروعیت مردمی است. بی جهت نبود که پوپر فکر می کرد مارکس انسان ها را بازیچه تاریخ و

بورژوازی ملی به معنای کامل و قابل توجه آن شکل نگرفت در عوض سرمایه داری دولتی جمع و جور شد و وظایفی را برای رشد صنعتی و شهرنشینی برعهده گرفت. دولت ملی دکتور مصدق که تبلور اراده آزادی، عدالت و رشد بود و به خوبی می تواند تبلور یک سوسیال دموکراسی چپ باشد، هم با رشد جنبش استقلال طلبانه، هم با آزادیخواهی و هم با درخواست عدالت و برابری و بالاخره هم با نیاز رشد همراه بود. جنبش چپ گسترده و رشد حزب توده، در کنار احزاب ملی و حضور چهره های سوسیال دموکرات و چپ گرای مستقل در میان یاران نزدیک دکتور مصدق این درخواست در هم تابیده دموکراسی - رشد - عدالت را نشان می دهد. سدهای که با اولویت نخست می باید از سر راه برداشته می شد، سلطه و حضور انگلستان و دربار و نهادها و گروه های وابسته بودند. اما در جریان مبارزه هیچ نوع اولییتی به رشد مجزای اقتصادی، حتی به نفع بورژوازی نوپای ملی و هیچ نوع مطلق گرایی در مبارزه ضد استعماری داده نشد. این اشتباه تاکتیکی دکتور مصدق نبود که در چند جبهه رهبری نبرد را برعهده گرفته بود، این خواست دقیق و قابل دفاع مردم ما و توجیه تاریخی آن بود که آزادی و دموکراسی نمی تواند بی استقلال و عدالت شکل بگیرد. سیاست های برابری جویانه دکتور مصدق کمتر مورد بحث قرار گرفته است. (من در بحث سیاست های پولی دولت دکتور مصدق در مجله ایران فردا شماره ۷ به آن پرداخته ام.)

باری، دموکراسی پدیده ای یگانه نیست، در طول تاریخ تحول یافته است و در جوامع مختلف مسیرهای یگانه ای را نیز طی نمی کند. ساموئل هانتینگتون (نویسنده معروف کتاب برخورد تمدن ها) معتقد بود از آن رو که بورژوازی در کشورهای کم توسعه ضعیف است پس دموکراسی نمی تواند در آنجا شکل بگیرد و این نه تنها به خاطر مسئولیت و مأموریت و نقش ویژه بورژوازی بل به خصوص به خاطر ضعف طبقه متوسط وابسته به بورژوازی است. زهرا آرات (اقتصادسیاسی دان) در یک بررسی مفصل (در آغاز دهه نود قرن ۲۰) نشان داده است که نظریه هانتینگتون درست نیست زیرا دموکراسی - گرچه محدود - در جوامعی که بورژوازی ضعیف بوده است نیز شکل گرفته است. وانگهی سیاست های اقتصاد دولتی لزوماً معطوف به حذف دموکراسی نیست. این سیاست ها ممکن است معطوف به حذف بورژوازی نیز نباشد. تجربه نشان می دهد که بورژوازی در ترکیه، جایی که هر لحظه صدای چمکه نظامیان می تواند در سرسرای کاخ ریاست جمهوری بپیچد و بیانیه کوتاه آنان از رادیو و تلویزیون پخش شود هیچ کاری با دموکراسی نداشته است. در ایران تجربه اصلاح طلبی نشان داد که دست کم سرمایه داری وابسته به دولت و به بخشی از روحانیت هرگز و به هیچ اندازه روی خوشی به دموکراسی نشان نمی دهند. مخالفان و طراحان و آمران و مجریان جریان های ضد اصلاح طلبی را، که در واقع جنبه ای از جنبش آزادی، عدالت و رشد است را چه کسانی جز مراکز قدرت سرمایه داری های متمرکز و انحصاری هدایت می کنند. گیلرمو اودائل (اقتصاد سیاسی دان معاصر) الگوی اقتدارگرایی دیوان سالارانه یعنی حاصل جمع مدیریت دولتی به اضافه مدیریت کمپرادور را عامل اصلی ضعف حامیان دموکراسی - یعنی طبقه متوسط - می داند. به هر حال هیچ دلیل تجربی و استدلال نظری برای این که طبقه کارگر و حتی بخشی از زارعان و روستائین جوان و تحصیل کرده

حکومتی که با آرای مستقیم یا مشارکتی مردم برگزیده می شود، ضمن پاس داشت حقوق اقلیت، از جامعه برای حل مبرم ترین مسایل جامعه و برای دفاع از آزادی و حرمت شخصی یاری می گیرد. این حکومت در این راه عمده ترین عامل سرکوب و استقرار شکل های نوافاشیستی یعنی تمرکز قدرت مادی و تبعیض و بی عدالتی معطوف به قدرت های سرکوب گر سیاسی را هدف قرار می دهد تا کنارشان بزنند، نه این که جامعه را از ترس این که ممکن است جامعه ای زورگو باشد، تا قیامت قربانی زیر پای آنان کند.

## ◆ تعارض دموکراسی و توسعه با توجه به ایران

کنت رابرتس، پژوهشگر نومارکسیست اقتصاد سیاسی (در دهه هشتاد قرن ۲۰)، در تحقیق خود می پرسید چرا دموکراسی های آمریکای لاتین ناپایدارند. تحقیق او آغازگاه بحث های زیادی شد. نکات مهم و قابل توجه در بحث هایی که در گرفته اند چنین اند: دموکراسی در غرب همیشه پایدار نبوده است. نمونه آن دوره فاشیسم و نازیسم و دوره محدود شدن دموکراسی در حکومت های تاجر و ریکان است با تعاریفی که ما داشتیم غرب همواره دموکراسی را به مثابه یک اصل جهانی خواستار نبوده است. نمونه آن همراهی فرانسه با دولت نظامی الجزایر است که برای سرکوب مسلمانانی که در انتخابات برنده شده بودند با کودتا سر کار آمد. نمونه دیگر تأیید حکومت ارتجاعی عربستان و دها نظام دیکتاتور و ارتجاعی از سوی آمریکا است در حالی که کوبا، بادستاوردهای تأمین اجتماعی بالا و تأیید دولت از سوی مردم، حتی اگر نام آن دموکراسی نیست قریب به چهل سال است با تحریم آمریکا روبه روست. توطئه علیه حکومت ملی دکتور مصدق، دولت گواتمالا، دولت شیلی به رهبری سالوادور آلنده، جنگ و کشتار چندین ساله مردم ویتنام نمونه های دیگرند.

وانگهی دموکراسی همیشه هم در جهان کم توسعه ناپایدار نبوده است (اگر از دخالت های امپریالیستی بگذریم). نمونه آن هند است. به هر حال به این نکته توجه داریم که هند با نوسازی و تحول اقتصادی گسترده و ژرف همراه نبود. در هند به رغم اتحاد دولت پس از پایان استعمار انگلیس با دهقانان، یعنی تجربه معکوس دموکراسی ها - نوسازی های غربی در قرن ۱۸ که به سرکوب دهقانان (چه در اصلاحات انگلستان و چه پس از انقلاب فرانسه) دست زدند اقدام کردند، جز سیاستی سست و کم محتوا برای پیشرفت ارائه نشد. نوسازی و رشد اقتصادی چینی البته مؤثرتر و سریع تر بوده است. در دوره حکومت کمونیستی زیرساخت ها شکل گرفتند اما رشد اقتصادی و انتقال سرمایه آرام بود. در دوره پراگماتیسم و ملی گرایی چین رشد سریع شد، اما دموکراسی شکل نگرفت.

در ایران تجربه های ضد استبدادی به نوآوری های میرزاتقی خان، به تاریخ بیداری ایرانیان در دهه آخر قرن ۱۹ و به انقلاب مشروطه مربوط می شود. همه اینها در راستای حکومت مشروطه بیشتر از نوع الگوی جان لاک بود، جامعه آگاه به جز آرمان های دموکراسی خواهان رشد و ترقی اقتصاد بود. اما هم دموکراسی، هم فرایند رشد در آنها شکست خورد.

دوران شبه نوسازی، یا نوسازی دستوری و محدود رضاشاهی، البته شماری از گام های مؤثر برای رسیدن به قرن بیستم را پیمود.

رفاه و عدالت اجتماعی و تأمین اجتماعی زانده های اخلاقی توسعه نیستند. آنها هم ابزار و هم هدف توسعه اند. توزیع عادلانه تر درآمد برای ریخت و پاش نیست، پاسخ به نیاز مردم است و ابزاری برای کارآمد کردن منابع عاطل در راستای تولید و اشتغال.

عدالت اجتماعی به معنای برخوردار بودن مردم از حداقل های لازم فرهنگی، آموزشی، یادگیری، بهداشت، ورزش و فراغت و امنیت شغلی نه تنها پیوند جوهری با توسعه دارد بل هم سرشت آزادی فردی و دموکراسی است. برای آن که آزادی فردی تأمین شود فرد باید نخست از قید نیازهای فلاکت بار اقتصادی و عواملی که مانع ارتقا و شناخت او می شوند رها شود. برای این منظور دموکراسی دیگر نمی تواند در حد دموکراسی نخبگان یا حمایتی باقی بماند بل جنبه های مشارکتی را لازم دارد که زمینه ساز آن به جز مهار قدرت های سرکوبگر و توتالیتر، مهار عوامل مادی بازدارنده است.

کوچک بودن بورژوازی بنا به تجربه، دلیلی بر عدم تثبیت دموکراسی نیست (به تجربه چند دموکراسی کوچک توجه کنید) قدرت یابی طبقه کارگر علامت تهدید دموکراسی نیست. گرچه شاید شبهه دموکراسی ها و روکش های لیبرالی را به عنوان تضمین کننده آزادی فردی بر نتابد و خواهان دو عنصر جداناپذیر آزادی و دموکراسی، یعنی عدالت و رشد پایدار باشد. این دموکراسی واقعی، یعنی دموکراسی مردمی گسترده و تأمین حقوق فردی و مداخله دولت دموکراتیک برای حذف موانع رشد همگانی است که می تواند در دو زمینه محیط زیست و کاهش آسیب های اجتماعی، یعنی دو چالش پیش روی مردم جهان، بیشترین نیرو را ارائه دهد. دموکراسی مردمی سلامت جامعه و محیط زیست را در خود عجين دارد و پس از چندی آنها را در میان هدف های شناخته شده خود قرار می دهد.

مبارزه برای حذف تفوق های ناقه آمیز، مانند سلطه مردان بر زنان و سلطه قومی و نیز مبارزه برای مهار یاریشه کن کردن فقر و نیز ایجاد جامعه مستقل از ضرورت ها و اجزای جوهری «دموکراسی ریشه ای و پویا»ی امروزی است. این دموکراسی که رشد و پویایی و تأمین حقوق اکثریت را از طریق برخورداری همگانی پی می گیرد به ریشه های عقب ماندگی و محرومیت می پردازد و در فرایندی دائمی تحقق حقوق افراد را جست و جو می کند. در نیایی که از ۶ میلیارد جمعیت فقط ۶ میلیون نفر آن ثروتی معادل ۱۷۰۰ میلیارد دلار دارند و درآمد سرانه ۷۰۰ میلیون آن روزانه ۱ دلار است و در جامعه ما که ۲۵ درصد جمعیت زیر خط فقر مطلق و ۵ درصد زیر خط فقر نسبی اند اما ۵ درصد جمعیت در حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد ثروت های خصوصی و در حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد درآمد خالص ملی را در اختیار دارند و گروه های محدود و افرادی معدود سالیان دراز بر کرسی قدرت و مدیریت ثروت های عمومی تکیه می کنند، نمی توان دموکراسی را در صندوق رأی، آن هم برای حمایت از دولت هایی که آزادی و عدالت و رشد را به گونه ریشه ای و مثبت پی نمی گیرند و حذف مدافع اساسی و شناخته شده آزادی و دموکراسی اقدام نمی کنند، خلاصه کرد. آن دموکراسی که خشم و نفرت قدرتمداران را علیه مردم آگاه و برگزیدگان و نمایندگان و نظریه پردازان آن برانگیخته است، آزادی واقعی فردی و رهایی انسان از وابستگی اقتصادی و حق اعتراض و انتقاد به مناسبات ستمگرانه را که با آرمان توسعه همگانی رشد پایدار، و عدالت اجتماعی همراه می شود در دل خود دارد.

مدافعان دموکراسی نیستند، در دست نیست. نگرانی اما این است که به رغم این طرفداران باز شدن پای سرمایه گذاران خارجی و شکل گیری سرمایه داری کمپرادور در ایران، جریان حذف آزادیخواهی - عدالت طلبی جنبه های موجه و سیستماتیک پیدا کند و بامبار قهرآمیز طبقه کارگر و طبقه متوسط متحد آنان (شامل کارمندان و معلمان و دانشجویان) همراه گردد.

این که می گویند بورژوازی باید به قدر کافی بزرگ باشد تا دموکراسی شکل بگیرد مبهم است زیرا معلوم نیست، حتی در صورت درستی، چه اندازه بزرگ مورد نظر است. تازه معلوم نیست آیا ضرورتی دارد برای بزرگ شدن بورژوازی، دولت دموکراتیک و برگزیده وظایف خود را در زمینه عدالت اجتماعی، رفاه اجتماعی، طرح های زیرساختی حفظ قتل استراتژیک اقتصادی نادیده بگیرد. آنگاه آیا این طور خواهد شد که بورژوازی کمپرادور به علاوه، شرکای بومی دلال، رهبری سودجویی و رانت خواری به زیان توسعه انسانی و همگانی و به زیان دموکراسی و عدالت را در دست بگیرند؟ باری تجربه و نظریه، هر دو از نگرانی ها و تردیدهای سخت خبر می دهند.

گرچه روابط آماري بسیار آزمون شده و قابل دفاع در دست نیست اما بررسی های زیادی از کارهای ایرما آدل من (اقتصاددان متخصص توسعه، دهه ۶۰ قرن ۲۰) گرفته تا آرات و کارهای خود من نشان می دهند که برای کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته که بخش عمده و اصلی جهان کم توسعه را تشکیل می دهند رابطه قابل دفاعی بین توسعه و دموکراسی وجود دارد. در کشورهای خیلی فقیر مانند افغانستان و تانزانیا البته ضرورت مبرم برمی گردد به تأمین مقدماتی ترین نیازهای مادی و انسانی ولی پس از آن رابطه یاد شده به کار می افتد. کشورهای تازه صنعتی شده نیز چاره ای ندارند جز روبه روشن شدن با بحران های ذاتی سرمایه داری پیشرفته و تعارضات اجتماعی. کار آنان باید ناگزیر به تعمیق دموکراسی و حل ساختاری بحران ها بکشد یا شورش و جنگ داخلی و بحران و فروپاشی ها را تحمل کنند.

به هر حال بررسی های من و شمار زیادی از بررسی هانشان می دهند که به رغم نزاع بین طرفداران اولویت توسعه و طرفداران اولویت دموکراسی، این دو پدیده با یکدیگر رابطه متقابل دارند و شیوه مناسب حرکت رو به جلوی جامعه نه تنها واگذاشتن همه چیز به وقایع خودیه خودی نیست بل انتخاب شیوه و سیستمی است که دموکراسی و رشد و رفاه عدالت اجتماعی را با یکدیگر به جلو می برد و ضمن حذف موانع (دموکراسی منفی) به ایجاد ساختارها و زمینه های لازم برای دموکراسی می پردازد (دموکراسی مثبت).

امروز دیگر نمی توان بنا به نظر کسانی چون آگبیزر (اقتصاد سیاسی دان معاصر) بر آن شد که ناپاسخگویی فرمانروایان می تواند عامل انباشت سرمایه و رشد باشد، پس دموکراسی که مستلزم پاسخگویی فرمانروایان به فرمانبرداران است مانع دموکراسی می شود. نمی توان گفت زیرا ضرورتی ندارد که بپذیریم هر نوع انباشت سود و سرمایه معطوف به رشد است. اگر انباشت سرمایه نتواند توسعه همگانی و برخورداری انسانی را از مواهب رشد مادی (گیریم در نظامی خردمندانه بی لطمه زدن به فرایندهای سرمایه گذاری مؤثر) تأمین کند، معلوم نیست که بتواند در فرایندی مستمر به رشد و رفاه بلندمدت بینجامد.